

علی به آرامی بیدار شد. اما برای مدتی حتی توان باز کردن چشمانش را هم نداشت. همه چیز برایش مبهم بود. ناگهان سیلی از پرسشها به مغزش جاری شد. کجا بود، چه اتفاقی افتاده بود؟ تصادف کرده یا فلج شده بود؟

آهسته پلکهایش را باز کرد. نور، ضعیف و قرمز بود و چشمانش را آزار نداد. پنجره شیشه ای کوچکی را در فاصله چند سانتیمتری صورتش دید. خدای بزرگ! آیا او را در تابوت گذاشته بودند تا دفن کنند؟ خواست فریاد بکشد و به همه بگوید زنده است. اما توان نداشت. سعی کرد دست یا پا یا انگشتی را تکان دهد، باز هم نتوانست.

اندیشید شاید خواب می بیند و دچار کابوس شده است. بله! باید خودش را بیدار می کرد تا کابوس تمام شود. بیداری! و همه چیز را به یاد آورد. او در حال بیدار شدن بود. نه از خوابی معمولی، بلکه از خواب بیست و سه ماهه هایپرنتیکی.

آرام شد. به یاد آورد که فرآیند بیدار شدن نیم ساعت طول می کشد. پس از یک ربع می توانست انگشتان دستش را تکان دهد و پس از یک ربع دیگر مانند هرانسان سالم و هشیار می توانست هر چه می خواهد انجام دهد. البته اگر از داخل دستگاه حفظ حیات هایپرنتیکی بیرون می رفت.

از پنجره کوچک به بیرون نگرید. در برابر خود ساعتی

نگریست. از آنچه دید بر خود لرزید. به راستی این دستگاه شبیه تابوت بود.

ناگهان صدایی گفت:

- سلام علی!

علی برگشت و به سوی در نگرید. مرد بار دیگر دست تکان داد. سپس دکمه ای را فشار داد و در به طور خودکار باز شد.

علی ناخودآگاه از میان دو ردیف دوازده تایی دستگاههایی که شبیه تابوت بود گذشت. ۲۲ تا از آنها پر بود.

زمانی که از اتاق خارج شد، مرد گفت:

- بازم سلام. شرط می بندم اسمم را به یاد نمی آوری.

علی پس از تأملی کوتاه گفت:

- چرا جیم، اسمت یادم هست.

- هی یک ساعت طول کشید تا من اسم نفر قبلی را به یاد بیاورم.

- دیگر سوالی نپرس. معده ام خالی است و نمی توانم درست فکر کنم. بهتر است برویم و کمی غذا بخوریم.

- من نمی توانم غذا بخورم. باید شش ساعت دیگر وارد دستگاه هایپرنتیک شوم و بخوابم. تا آن زمان نباید به غیر از نوشیدنی چیزی بخورم.

# محمد قصاص

## تفاسیر

داستان علمی - تخیلی

دید که میزان گذشت نیم ساعت را نشان می داد. آرام در همان حالت ماند. پس از ۲۸ دقیقه صدای کلکی شنید. قفلهای دستگاه باز شدند. و درست پس از ۳۰ دقیقه نیمه بالایی دستگاه بلند شد و به کنار رفت.

ابتدا دستانش را چند بار باز و بسته کرد. سپس لبه دستگاه را گرفت، خودش را بالا کشید و نشست. در خروجی سالن روبه رویش بود. مردی با لبخندی رضایتمندانه ایستاده بود و از پشت در او را نگاه می کرد. زمانی که نگاههایشان باهم تلاقی کرد، او دستی تکان داد.

علی ایستاد. اندکی احساس ضعف کرد، اما مهم نبود و به زودی حالش خوب می شد. از دستگاه بیرون رفت و به آن

- منظورت این است که من هم تا شش ساعت چیزی نخورم؟ جیم خندید و گفت:

- نه، برویم به اتاق غذاخوری. غذای مورد علاقه ات را آماده کرده ام.

البته این هم اغراق بود، زیرا غذای موجود در سفینه به صورت بسته بندی بود که پس از انتخاب و فشردن دکمه ای در کمتر از یک دقیقه گرم شده و از دریچه دستگاه آشپزخانه بیرون می آمد و آماده صرف بود و لازم نبود کسی وقت گرانبهایش را صرف پخت و پز غذا کند.

جیم گفت:

- تو بنشین تا من غذایت را بیاورم.

علی گفت:  
- برای یادآوری می خواهم کار با دستگاه غذاپزی را ببینم.  
پس از آنکه علی سینی حاوی ظروف غذا را بر روی میز گذاشت و بر روی صندلی نشست و شروع به خوردن کرد، جیم گفت:

- خوب، فرصت زیادی نداریم. بهتر است تا تو غذایت را می خوری من هم وضع عمومی سفینه را برایت تشریح کنم.  
سفینه به زودی منظومه شمسی را ترك می کند. سرعت ما به بیست و پنج درصد سرعت نور رسیده است. تقریباً دو سال طول کشید تا به این سرعت دست پیدا کنیم، چون مجبور بودیم برای استفاده از نیروی گریز از مرکز هر سیاره و افزایش سرعت سفینه به دور آنها بچرخیم.  
بنابراین گرچه پس از دو سال سفر، تازه به مرز منظومه شمسی می رسیم، اما از حالا به بعد در همان مدت زمان چندین برابر این مسافت را خواهیم پیمود.

- تاکنون به خوبی کار کرده و هیچ کس مشکلی نداشته است.

- سیستمهای بازیاب چطور؟

- سیستم بازیاب اکسیژن به خوبی کار می کند. سیستم بازیاب زباله ها و فضولات هم به وسیله کامپیوتر هدایت می شود و مشکلی ندارند. بهتر است به دیدن آن نروی چون اشتهایت را برای چند روز کور می کند.

- بسیار خوب. دستگاههای خواب مصنوعی چطور؟

- تاکنون حتی یک مورد اعلام خطر هم نداشته اند.

- دستگاههای مخابراتی چطور؟

- همه چیز منظم است. هر روز تمام اطلاعات و داده های بیست و چهار ساعت گذشته فشرده شده و با یک پاس یک ثانیه ای به زمین مخابره می شود و در صورت لزوم زمین نیز

علی پرسید:  
- تا به حال با مزاحمتی روبه رو نشده ایم؟  
جیم می دانست که منظور علی از مزاحم همان سنگهای پراکنده آسمان است. پس پاسخ داد:  
- فقط دو بار، اما مغز سفینه به طور خودکار با لیزر آنها را منهدم کرد.  
- بنابراین سیستمهای دفاعی به خوبی کار می کنند؟

علی گفت:

- منظومه شمسی، لطفاً.

تصویر دچار تحول شد، گویی دوربینی بر گوشه ای از کهکشان متمرکز می شد. به مرور از تعداد ستارگان کاسته شد و در لبه کهکشان ستاره ای با سیاره هایش

با وضوح دیده شد. این

منظومه شمسی بود.

علی گفت:

- لطفاً موقعیت سفینه را در

منظومه نشان بده.

مطالبی را به همراه اخبار و گزارشها

برایمان می فرستد. نگران

این موضوع هم نباش.

علی پس از اتمام غذایش سینی،

ظروف و باقیمانده غذا را

داخل دهانه (دریچه) دستگاه بازیاب

گذاشت. سپس به همراه

جیم به اتاق فرماندهی رفت و یک ساعت دیگر در کنار هم به

بررسی مجدد تمام دستگاههای سفینه پرداختند تا اینکه کامپیوتر

اعلام کرد همه چیز مرتب است.

سپس علی موادی را برای تزریق به جیم آماده کرد تا مقدمات

شروع خواب مصنوعی او را فراهم آورد.

و پس از دو ساعت به سالتی که ۲۴ دستگاه خواب مصنوعی

در آن بود، رفتند. جیم پس از آنکه به شوخی شب به خیر گفت

در دستگاهش دراز کشید و علی با فشردن دکمه ای در خارج از

سالتن فرآیند دستگاه شماره ۲۳ خواب مصنوعی را به کار

انداخت و پس از نیم ساعت جیم به خواب مصنوعی و طولانی

فرورفت.

اکنون علی تنها سرنشین بیدار و هشیار سفینه بود و تنهایی در

تاریکی فضای بیکران ترسناک و دلهره آمیز بود و بهترین راه برای

غلبه بر این ترس مشغول کردن ذهن به کار بود. به همین دلیل به

اتاق فرماندهی رفت. به فاصله سنج نگریست. اما این عدد ۱۸

رقمی نمی توانست موقعیت مکانی او را در فضا به او بفهماند. با

دکمه ای از نور اتاق کاست و بعد به کامپیوتر گفت:

- نجوم نگر، لطفاً.

دریچه کوچکی در سقف باز شد و چیزی شبیه لامپ از آن

بیرون آمد. دریچه مشابهی هم در کف اتاق باز شد و لامپ

دیگری ظاهر شد. لامپها روشن شدند و ناگهان کهکشان راه

شیری به صورت سه بعدی در فضای داخل اتاق دیده شد.

نقطه ای آبی رنگ در تصویری سه بعدی ظاهر شد.

کامپیوتر گفت: پس از پنج ساعت به مرز منظومه می رسیم.

- سرعت؟

- ۲۵ درصد سرعت نور.

- تصویر را بزرگ کن و مسیر را تا مقصد نشان بده.

گویی بار دیگر دوربین عقب رفت. سپس بین خورشید و

ستاره سیروس خطی قرمز اما غیرمستقیم کشیده شد. در داخل

منظومه این خط گاهی دایره ای و شبیه فنر می شد. فقط در خارج

از منظومه شمسی این خط مستقیم و یا با اندکی انحنا می شد.

اکنون نقطه آبی درست بر روی خط قرمز قرار داشت، بنابراین

نیازی به اصلاح مسیر وجود نداشت.

پس از آنکه خیالش از مسائل ناوبری راحت شد، به کامپیوتر گفت:

- تمام سنجشگرهای راکتورها را نشانم بده.

پس از مطالعه آنها نفس راحتی کشید. دوست نداشت به تنهایی در چنین مکان دور افتاده‌ای به داخل موتور برود و چیزی را تعمیر کند و یا به عبارت بهتر قطعه‌ای را تعویض کند.

در حقیقت نقصهای فنی را کامپیوتر پیدا می‌کرد. طراحان سفینه قادر بودند امکانات کافی برای تعمیر تمام قسمتهای سفینه را در اختیار کامپیوتر قرار دهند، اما این کار بر وزن و حجم سفینه می‌افزود و به چندین سال طراحی و ساخت سیستمهای پیچیده جدید نیاز داشت. لذا صرف نظر کردند و وظیفه تعویض قطعه‌ها را بر دوش فضانوردان گذاشتند.

اما علی هر گاه با دوربینهای مدار بسته به داخل راکتورها می‌نگریست، به یاد فیلمهای وحشتناک می‌افتاد و می‌ترسید. پس از اطمینان خاطر از آن که بدنه سفینه نیز در وضعیت عالی قرار دارد به اتاق ورزش رفت.

هنوز نیم ساعت از ورزش او در

اتاق جاذبه سنگین نگذشته

بود که لرزشی احساس کرد.

گویی در خانه اش ایستاده و زمین

لرزه همه جا را تکان می‌دهد.

اما این لرزه کوتاه بود.

از کامپیوتر پرسید:

- چه شده است؟

کامپیوتر پاسخ داد:

- نمی‌دانم. داده‌ها ناقص است. در حال گردآوری اطلاعات

هستم.

علی ورزش را رها کرد و به سوی اتاق فرماندهی رفت. در

اتاق به طور خودکار باز و پشت سرش بسته شد. روی

صندلی اش نشست و پرسید:

- بدنه سفینه سالم است؟ آیا سنگریزه آسمانی به ما خورده

است؟

- خیر. سفینه از هر لحاظ سالم است.

علی از صفحه تصویر بزرگ به خارج از سفینه نگریست.

چیز غیر عادی ندید. به نمایشگرها نگریست. اما ناگهان با دقت

بیشتری چشمانش را بر تصویر فضا متمرکز کرد. حالت

ستاره‌ها و میزان نورشان تغییر کرده بود. گویی پرده‌ای شفاف و

پلاستیکی بین او و آسمان کشیده شده بود. ستاره‌ها و آسمان

دیده می‌شدند، اما با حالتی غیر طبیعی.

کامپیوتر گفت:

- آماده گزارش اولیه هستم. شفاهی یا کتبی؟

- ابتدا شفاهی.

- سفینه سالم است، اما به وسیله میدانی از انرژی محاصره

شده است. ما زندانی شده‌ایم.

- آیا وجود چنین پدیده‌ای طبیعی است؟

- نمی‌دانم. اطلاعاتم ناقص است. اما براساس دانش انسانها که در حافظه‌ام ذخیره شده، پاسخ منفی است.

- شدت میدان انرژی چقدر است؟

- سعی کردم با سنجشگر میدان انرژی آن را اندازه‌گیری

کنم، اما غیر ممکن است. اگر گیرنده میدان انرژی را بار دیگر

روشن کنم تمام سیستمهای کامپیوتری و الکترونیکی می‌سوزند.

- آیا می‌توانی اطلاعات موجود را برای زمین ارسال کنی؟

- خیر. هرگونه ارسال انرژی در داخل این میدان بسته انرژی

می‌تواند منجر به آسیب جبران‌ناپذیر به سفینه شود. درست مانند

گلوله‌ای که در اتاق فلزی کوچکی شلیک شود و بارها به دیوار

بخورد و بالاخره به سوی سلاح کمانه کرده و آن را هدف قرار

دهد.

- پس الان چه می‌توانیم بکنیم؟

کامپیوتر پس از چند ثانیه پاسخ داد:

نه فعلاً هیچ. ما زندانی ... چیزی قصد نفوذ به حافظه مرا

دارد.

- چه چیز؟

- نمی‌دانم. اطلاعاتم ناقص است.

- می‌توانی جلوی آن را بگیری؟

- خیر تلاش کردم، اما امواجی که منبع آن خارج از سفینه

است هر لحظه بیشتر در حافظه‌ام نفوذ می‌کند ...

کامپیوتر ساکت شد. علی به سوی صفحه کلید دوید.

همه چیز عادی به نظر می‌رسید. دکمه‌هایی را فشرد، اما پاسخی

دریافت نکرد، گویی ارتباط حافظه با صفحه کلید قطع شده

بود. ولی در آن حالت باید چراغهای کوچک سبز و قرمز صفحه

کلید خاموش می‌شد و زنگهای خطر که ارتباطی با خود

کامپیوتر نداشت، روشن می‌شد.

نگاهی به سنجشگرها و نمایشگرها کرد و نفس راحتی

کشید. گرچه کامپیوتر پاسخ نمی‌داد اما تمام وظایفش را در

سفینه هنوز به خوبی انجام می‌داد.

ناگهان کامپیوتر گفت:

- از حافظه من نسخه برداری کردند.

علی پرسید:

- کی؟ اصلاً مگر ممکن است چنین حجم عظیمی از

اطلاعات را در کمتر از یک دقیقه از حافظه کامپیوتری

نسخه برداری کرد؟

- پاسخ هر دو پرسش را نمی‌دانم. اطلاعاتم ناقص است.

علی دچار هیجان بود زیرا با موجودی ناشناخته روبه‌رو شده

بود که می‌توانست در کمتر از یک دقیقه تمام دانش بشری ذخیره

شده در حافظه کامپیوتر سفینه را نسخه برداری کند. از طرفی

هیچ جرم غیر عادی در اطراف سفینه مشاهده نمی‌شد، در حالی

که تولید چنان میدان انرژی قوی‌ای نیازمند ماشینها و

دستگاههای عظیم بود.

با لبانی لرزان به کامپیوتر گفت:

- لطفاً با دقت بیشتری خارج از میدان انرژی را بررسی کن و

بین آیا جرمی وجود دارد.

می لرزیدند. می دانست که آنها او را می بینند، درست مانند حشره ای در زیر میکروسکوپ، اما خودش قادر به دیدن آنها نبود.

صدا بار دیگر گفت:

- سلام. طبق آنچه در حافظه کامپیوتر کوچک شما یافتیم، باید به سلام پاسخ داد.

علی اندیشید: کامپیوتر کوچک! این بزرگترین دستاورد صنایع کامپیوترسازی انسانها بود! سپس تمام توانش را گرد آورد، بر ترس و تحیرش غلبه کرد و با صدای لرزانی گفت:

«س ... سلام.»

- ما همه چیز را به کمک حافظه کامپیوتر کوچکتان درباره زمین، انسانها و خود شما و زبانتان می دانیم. لذا نیازی به گفت و گوی زیاد نیست. آنچه مسلم است شما موجودات کنجکاوی هستید و هنوز در دوران اولیه هوش و بهره وری از هوش به سر می برید. لذا برای رفع کنجکاوی شما می گویم که در حال حاضر در حال بررسی گذشته، حال و آینده احتمالی نژاد بشر هستیم. پس از اتمام بررسی نتایج به مرکز امپراتوری کهکشانشان راه شیری ارسال می شود و بعد منتظر رأی حکما می شویم.

علی اندیشید: رأی؟ مگر در حال محاکمه ما هستند که برایمان رأی صادر می کنند. ناگهان صدا گفت:

- شاید بتوان نام آن را محاکمه گذاشت.

با وحشت بیشتر اندیشید: خدای بزرگ! آنها ذهنم را می خوانند!

- ما ذهنت را نمی خوانیم. امواج مغزی ات را دریافت می کنیم.

- چقدر طول می کشد تا رأی صادر و به شما برسد؟

- دو روز به وقت زمینی شما.

- چگونه می توان پیامی را از صدها سال نوری در چنین مدت اندکی رد و بدل کرد؟

- شما گمان می کنید سرعت نور بالاترین سرعت ممکن در هستی است؟ اما می توانید این نکته را به دانشتان اضافه کنید که سرعت انتقال افکار و برقراری ارتباط روحی با سرعت نور قابل قیاس نیست.

- شما کی هستید، چی هستید، از کجا آمده اید و با ما چه کار دارید؟

- تا زمان صدور رأی به وسیله حکما نمی توانم اطلاعاتی در اختیار شما قرار دهم. خدا حافظ.

سکوت بر اتاق فرماندهی غلبه کرد.

علی دچار سردرگمی بود. اکنون باید چه کار می کرد؟ مبارزه و جنگ. اما واضح بود که قدرت این موجودات ناشناخته

بسیار زیادتر است. در ضمن هیچ یک از سلاحهای هسته ای، هیدروژنی، لیزری و صوتی نه تنها نمی توانست از این میدان

انرژی خارج شود و به سوی آن موجودات برود، بلکه ممکن بود بر اثر انعکاس، خود سفینه را منهدم کند.

آیا باید دیگران را از خواب مصنوعی طولانی بیدار می کرد؟

میدان انرژی نشان می دهد در زاویه ۱۳۸ درجه نسبت به رأس سفینه و زاویه ۳۷ درجه و ۱۵ دقیقه و ۳۰ ثانیه نسبت به سطح مقطع افقی سفینه، شکل ستاره ها مبهم و مغشوش است. به نظر می رسد جرمی سنگین یا میدان انرژی کوچکی نیز در آن نقطه وجود دارد.

- می توانی آن نقطه را بر صفحه تصویر نشانم دهی؟  
- البته.

بر صفحه تصویر بخش جدیدی از آسمان ظاهر شد که ابتدا مانند تمام قسمت‌های دیگر به نظر می رسید، یعنی ستاره های کوچک در پهنه سیاه آسمان. به همین دلیل علی گفت:

- من که چیزی غیر عادی نمی بینم.

مربع قرمزی بر گوشه صفحه تصویر ظاهر شد و بعد به داخل صفحه حرکت کرد و بالاخره بر مجموعه ای از ستارگان توقف کرد. کامپیوتر گفت:

- فاصله این ستاره ها از یکدیگر با داده های من متفاوت است.

علی با کمی دقت بیشتر متوجه شد که تصویر داخل مربع قرمز موج می زند، گویی به سراپی می نگرند. کامپیوتر افزود:

- آن امواج مرموز بار دیگر به داخل حافظه من نفوذ می کنند، اما نفوذ بر بخش دیدگانی متمرکز است ... حالا هرچه را می بینم، آنها هم می بینند.

علی با وحشت پرسید:

- الان چه می بینی؟

- شما را؟

- پس آنها مرا می بینند؟

علی با تحیر و هیجان و سردرگمی دست و پنجه نرم می کرد. احساس برهنگی می کرد. این فکر که اکنون موجوداتی ناشناخته و پیشرفته مشغول تماشای او هستند، چندان آرام بخش نبود. گویی به او مانند مورچه ای در زیر ذره بین می نگرند.

کامپیوتر گفت:

- گرچه خودم طبق فرمان تو بر گیرنده های نوری مسلطم اما آنها نیز می توانند به من فرمان دهند ... آنها از تمام داخل سفینه تصویربرداری کردند ... حالا سیستمهای صوتی را هم در اختیار دارند. آنها می توانند تمام صداهای سفینه و گفت و گوی ما را بشنوند.

- پس ما می توانیم از آنها سوآلی ...

ناگهان از بلندگوی کامپیوتر صدایی با لحن و فرکانس متفاوتی گفت:

«سلام.»

علی لرزید. می دانست موجوداتی بیگانه بر سیستمهای صوتی و تصویری سفینه مسلط شده اند. ناباوری چنان بر او غالب شده بود که نمی توانست حرف بزند. لبان و انگشتانش



نمی‌توانست مسؤلیت نابودی احتمالی نسل بشر را بر دوشش تحمل کند. اکنون او بود با موجوداتی غریب و حکمی که سرنوشت انسانها را تعیین می‌کرد. زمانی که مطمئن شد به طور طبیعی خوابش نمی‌برد، دستگاه خواب را بر روی سرش گذاشت و برای شش ساعت تنظیم کرد و پس از چند ثانیه در خوابی عمیق فرو رفت.

\*\*\*

زمانی که از خواب بیدار شد، برخاست و به سالن ورزش رفت. سعی می‌کرد با مشغول نگه داشتن جسم و ذهن به اسارتش در دست موجوداتی ناشناخته و مسأله محاکمه و رأی و صدور حکم نیندیشد.

پس از ورزش به حمام رفت. اما دیگر کاری نبود که انجام دهد. هنوز حیرت ناشی از رودرویی با هوشی برتر، آن هم در مرز منظومه شمسی به قوت خود باقی بود و به آن باید اندوه و اضطراب آنچه را که شنیده بود، اضافه می‌کرد.

پس از ساعتی، زمانی که در اتاق فرماندهی نشسته بود، متوجه افسردگی اش شد.

از خود پرسید با دارو بر افسردگی غلبه کند و یا واقعیت افسردگی را بپذیرد؟ امکان خوردن دارو را رد کرد. ناگهان لبخندی زد. به یاد دوران نوجوانی افتاد. هرگاه که افسرده

اما این کار چه سودی داشت؟ آیا نتیجه‌ای جز جر و بحث و هیاهو و اختلاف نظر داشت؟ و همین رفتار انسان گونه غیر منطقی چه اثری می‌توانست بر ذهنیت این موجودات ناشناخته بگذارد؟ آیا مثلاً رأی زندان را به حکم اعدام تبدیل نمی‌کرد؟

خیر، بهتر بود تنها بماند، بیندیشد و ۴۸ ساعت صبر کند. ناگهان احساس خستگی کرد. ۱۵ ساعت از بیداری اش گذشته بود. به اتاقش رفت، حمام کرد، غذا خورد و پس از نپایش بر تخت خوابش دراز کشید.

اما خوابش نبرد. سیلی از پرسش به ذهنش هجوم آورده بود. اما مهمترین نکته مسأله رأی حکما بود. آیا آنها انسانها را آزاد می‌گذاشتند و به آنها اجازه ادامه سفر می‌دادند، یا آنها را در منظومه شمسی محبوس می‌کردند و یا حکم به زندانی شدن انسانها بر سطح زمین می‌دادند و یا اصلاً نابودی نسل بشر را ترجیح می‌دادند؟ چون تمام تاریخ بشر با تمام جنگها و بی‌رحمیا و قتلها، جنایتها و چپاولها در حافظه کامپیوتر ذخیره بود و بدون تردید این موجودات فضایی اکنون از همه چیز مطلع بودند.

جوش و خروشی درونی تمام وجود علی را فرا گرفته بود. باید کاری می‌کرد. اما چه کار؟ چه کاری از دستش ساخته بود؟



می شد، با نواختن نی بر افسردگی اش غلبه می کرد. هنگام پایان دانشکده فضانوردی به این نتیجه رسیده بود که با نواختن نی در اصل به درون خود متوجه شده و با خودشناسی به نیایش و از نیایش به شناختی جدید نسبت به هستی دست می یابد.

به اتاق سپرده ها رفت. در یک سو ۲۴ در کوچک گاو صندوقی قرار داشت. دستش را روی دستگاه تشخیص هویت گذاشت. درچه شماره ۲۴ به طور خودکار باز شد. داراییهای اندک خصوصی هر فضانورد در یکی از این صندوقها قرار داشت. به غیر از نی چند کتاب نیز وجود داشت. دوتا از آنها را نیز برداشت. به سالن نشیمن رفت. در گوشه ای بر روی کف فرش شده نشست. ابتدا برای یک ساعت یکی از کتابها را خواند. به مرور آرامش بر روحش غلبه کرد. نی را برداشت و نیم ساعت آهنگی پرسوز و گداز نواخت و بعد مدتی کتاب دوم را خواند.

پس از دو ساعت تمرکز بر کتابها و نواختن نی اکنون آرام شده بود، گویی روحش به منبع هستی متصل شده و پهنه خلقت را فرا گرفته بود. دیگر از اضطراب، افسردگی، اندوه و حیرت ناشی از رودرویی با ناشناخته خبری نبود.

از آن لحظه تا پایان ۴۸ ساعت زمان مورد نظر موجودات بیگانه او بیشتر اوقاتش را در خواندن کتاب اول و نواختن نی و انجام کارهای سفینه گذراند.

تا اینکه کامپیوتر گفت:

- آنها قصد برقراری ارتباط دارند.

پس از چند لحظه صدای دیگری از بلندگوهای کامپیوتری

گفت:

«سلام علی.»

- سلام.

- رأی مدیران کهکشان را در مورد انسانها دریافت کردم.

- خوب؟

- برخلاف تصور من بود.

- چه تصویری داشتید؟

- باتوجه به روحیه خشونت، جنگ طلبی، تجاوز، سرکشی و پرخاشگری و تسلط طلبی بشر انتظار داشتم شما را به دلیل تهدیدی که برای کهکشان هستید، محکوم به نابودی کنند.

- پس ما به نابودی کامل محکوم نشده ایم.

- خیر. اکنون رأی دادگاه را ابلاغ می کنم. یک: سفینه شما

باید به زمین برگردد. دو: تا زمانی که بشر حکومت واحد جهانی و به گونه ای عاری از بی عدالتی و نابرابری برپا نکند، هیچ انسانی حق خروج از منظومه شمسی را ندارد. بنابراین بشر تا اطلاع بعد در منظومه شمسی زندانی است. سه: شرط نخستین خروج از منظومه شمسی تربیت و گسترش توان روحی بشر می باشد.

علی گفت:

- دو شرط نخست را فهمیدم. اما آخری خیلی کلی و گنگ

است.

صدا از بلندگوی کامپیوتر گفت:

- شما برای ورود به فضا و عضویت در امپراتوری کهکشان

راه شیری نیاز به سطوح تکنولوژی بسیار بالاتری دارید. با

سرعت فعلی این سفینه هزاران سال طول می کشد تا به سوی

دیگر کهکشان برسید، در حالی که هستند موجوداتی که

می توانند در کمتر از یک دقیقه عرض کهکشان را طی کنند.

- این غیر ممکن است. هیچ چیز نمی تواند سریعتر از سرعت

نور حرکت کند.

- شاید در تمام جهانها ابتدا موجودات هوشمند دیگر نیز

مجله علمی و تحقیقاتی  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجله علمی و تحقیقاتی  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



همین گمان را داشتند. اما حقیقت این است که اصلاً منصفانه نیست که در جهانی به این بزرگی حداکثر سرعت حرکت موجودات هوشمند، سرعت نور باشد. خیر، چنین محدودیتی اصلاً منصفانه نیست.

- اما در چنان سرعتی ماده به انرژی تبدیل می شود.  
- بله، اما به شرط آنکه هوش و روح موجود هوشمند نظارتش را از ماده بردارد.

- این نظارت چگونه به دست می آید؟  
- آه، شما تا مدت‌ها از درک این مسائل عاجز خواهید بود و توضیح آن برای شما زود است.

- چرا گمان می کردید حکم نابودی ما را دریافت خواهید کرد؟ و چرا ما را نابود نکردید؟  
- چون امواج روحی شما پس از خواندن کتابها و بازی با آن

میله عجیب، این نظر را که شما انسانها امکان کسب توان روحی و رشد را ندارید، باطل کرد. طیف امواج روحی شما هنگام رسیدن ما در حدود صفر بود، اما تا حدود پنجاه درصد طیف روحی استاندارد صعود کرد. حالا باید چند سؤال بپرسم.

- بپرسید:  
- نخستین کتابی را که خواندی و ما کلماتش را ضبط و ترجمه کردیم، بسیار فراتر از استاندارد ما بود. ما به متن کامل آن نیاز داریم.

- متن کامل در حافظه کامپیوتر است. در بخش ادیان، تحت عنوان اسلام. به دنبال کلمه قرآن بگردید.

- چند لحظه صبر کن ...  
موجود ناشناخته پس از چند ثانیه گفت:

- پیدا کردم. متن کامل تا یک دقیقه دیگر در دست حاکم خواهد بود. به نظرم درک این کتاب نیازمند کار زیاد است.

علی که نمی دانست چه بگوید، فقط گفت: «بله».  
- کتاب دوم چه بود؟  
- کتاب شعر. گزیده‌ای از اشعار مولوی، سعدی، حافظ و دیگر شاعران ایرانی.

- اشعار چیست، شاعران کیستند؟  
- شعر نوعی سبک نگارش برای بیان حالتها و معانی پیچیده‌ای است که به زبان عادی نمی توان بیان کرد.

- چند لحظه صبر کن ...  
و پس از چند ثانیه افزود:  
- معنی شعر و شاعر را در حافظه کامپیوتر پیدا کردم.

این مفهوم کاملاً برای ما جدید بود و آن را به عنوان کشفی جدید برای حاکم فرستادم. و آن میله چیست؟  
- می توانی در حافظه کامپیوتر به دنبال کلمه نی بگردی.

صدای پس از چند لحظه پاسخ داد:  
- پیدا کردم.  
- صدها قطعه نواخته و ضبط شده نیز وجود دارد.

- آنها را هم یافتم و برای حاکم فرستادم. خودم هم باید سر فرصت آنها را گوش دهم.  
علی خندید و گفت:

- چرا تمام محتویات حافظه کامپیوتر را برای حاکم ارسال نمی کنی؟





- چون بخش علوم شما بسیار اولیه و ساده است و ارسالش لزومی ندارد. اما باید روی خلاقیت‌های شما بیشتر کار کنم ...

- پس به دنبال کلمه هنر بگرد.

صدا پس از چند لحظه پاسخ داد:

- پیدا کردم ... حالا می فهمم چرا حاکم شما را به نابودی

محکوم نکرد. هنر انسانی شما را نجات داد.

- چرا؟

- ابتدا گمان می کردم علت پیشرفت اندک علمی و فنی شما

خلاقیت بر پایه جاه طلبی، کسب قدرت، اعمال خشونت و

بیرحمی بیشتر است. اما اکنون در طیف روحی شما می بینم که

علت نجات شما روحیه خلقت هنری است و همین امر شما را

به منبع هستی مرتبط می سازد. طیف کنجکاوای شما هم از پنجاه

درصد موجودات کهکشان بیشتر است. همین گفت و گویمان

را در نظر بگیر. تو بیشتر ساکت می مانی تا من حرف بزنم و

کنجکاوای ات را ارضا کنم. چند لحظه صبر کن ...

این بار سکوت موجود ناشناخته حدود پنج دقیقه طول

کشید. سپس صدایش از بلندگوی کامپیوتر شنیده شد.

- حاکم منظومه شمسی را منطقه ویژه اعلام کرد. طیف

خلاقیت انسانها خصوصاً آنچه هنر نامیده می شود، در تمام

کهکشان بی سابقه و بی رقیب است و به همین دلیل از بقیه

موجودات کهکشان متمایز هستید. اکنون زمان جدا شدن

است. شما باید به سیاره اتان برگردید و من هم باید به دیدن

حاکم بروم.

- اما ما به دانش فیزیکی شما برای سفر در فضا نیاز داریم.

- این دانش به طور کامل فیزیکی نیست، بلکه عناصر روحی

نیز دارد. باتوجه به روحیه خلاقیت شما گمان می کنم پس از

هزار سال بر تمام مشکلات غلبه کنید.

- اما دانش شما می تواند به ما کمک کند ...

- ما برای انتقال دانشمان باید ابتدا شما را درک کنیم. ضمناً

لازم به توضیح است که دستیابی به چنان دانشی در برجسته ترین

نژاد هوشمند حدود ۸۰۰۰۰ سال از حالت کنونی شما طول

کشیده است. بنابراین ۱۰۰۰ سال برای دستیابی به چنان

پیشرفتی باور نکردنی و تحسین برانگیز است.

و ناگهان موضوع صحبت را عوض کرد و پرسید:

- آیا به کمک من برای برگشتن و مانور به سوی زمین نیاز

داری؟

- خیر. می توانم در کمتر از هشت ساعت این مانور را انجام

دهم. شما می خواهید به سیاره اتان برگردید؟ موقعیت

سیاره اتان کجاست؟ آیا ...

- طبق دستور حاکم دیگر نباید با شما حرف بزنم. شما

می توانید پس از ده ثانیه مانور را شروع کنید. خداحافظ.

پس از ده ثانیه کامپیوتر گفت:

- تمام مدارهایم آزاد شدند. آیا می خواهید به دستور آنها

عمل کنید؟

- بله. مقدمات برگشتن به زمین را فراهم کن.

- بهتر است با بقیه سرنشینان مشورت کنی.

- از آنجایی که تمام گفت و گوی من و موجودات ناشناخته را

ضبط کرده ای، لزومی برای مشورت نیست. آنها با دانش

برترشان به ما گفته اند به زمین برگردیم و ما هم برمی گردیم.

صلاح نیست در این برخورد نخست با موجودات دیگر بهانه

جنگ و نبرد را به آنها بدهیم.

- بسیار خوب. محاسبه مانور سی دقیقه طول خواهد کشید.

و به این ترتیب نخستین گروه اعزامی به کهکشان از مرز

منظومه به زمین برگشت. □